



مادر فرانکلین از او خواهش کرد: «زود باش فرانکلین.»

پدرش به او التماس کرد: «عجله کن فرانکلین.»

دوستانش فریاد زدند: «زود باش فرانکلین.»

فرانکلین گفت: «تا یک دقیقه‌ی دیگر می‌آیم.» اما همیشه چیزهای زیادی برای دیدن وجود داشت و کارهای زیادی که فرانکلین می‌خواست انجام دهد. پس فرانکلین هیچ وقت تا یک دقیقه‌ی دیگر حاضر نمی‌شد.



